

۱۱/۱۱/۱۱
۹۵, ۸۸, ۵۳

کشف حکمت اتفاقات

رابرت اچ. هوپک | ترجمه ساره سرگلزایی

www.ketab.ir



انتشارات بنیاد فرهنگ زندگی



کشف حکمت اتفاقات

نویسنده: رابرت اچ هاپک

مترجم: ساره سرگل زایی

ویراستار تخصصی: فاطمه جهانیان

ناشر: بنیاد فرهنگ زندگی (وابسته به بنیاد فرهنگ زندگی بالنده)

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

تلفن تماس: ۸۸۷۳۸۱۸۰-۱

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی - پلاک ۸۲۹ - طبقه دوم - واحد ۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۸-۲-۳۹

سرشناسه	: هاپک، رابرت اچ، ۱۹۵۸ - م.
عنوان و نام پدیدآور	: Hopcke, Robert H
متنصفات نشر	: کشف حکمت اتفاقات، همزمانی و ماجراهای زندگی ما / رابرت اچ هاپک، مترجم ساره سرگل زایی.
متنصفات ظاهری	: تهران: بنیاد فرهنگ زندگی، ۱۳۹۳.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۸-۳۹-۲
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
یادداشت	: عنوان اصلی: There are no accidents: synchronicity and the stories of our lives, ۱۹۹۷.
موضوع	: همزمانی -- جنبه های روانی
شناسه افزوده	: سرگل زایی، ساره، ۱۳۶۲ -. مترجم
رده بندی کنگره	: BR۱۱۷۵/۵۱۶۵ ۹ ۱۳۹۳
رده بندی دیویی	: ۱۳۳/۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۴۷۸۷۰۲

سخن ناشر...

سید سهیل رضایی

رئیس هیئت مدیره بنیاد فرهنگ زندگی



اتفاق بد و اتفاق خوب! چه چیز مفهوم یک رخداد زندگی را برای ما به خوب یا بد تبدیل می‌کند؟ فکر می‌کنم پاسخ به این سؤال یکی از سخت‌ترین موضوعات زندگی انسانی است، چرا که هر کدام از ما در زندگی خود تجاربی را داشته‌ایم که در لحظه روبه‌رو شدن با یک حادثه آن را بسیار بد و تلخ و کشنده ارزیابی کرده‌ایم ولی در گذر زمان با توجه به اتفاقات بعدی، آن روز و آن اتفاق برای ما به نقطه عطفی بزرگ و تحول‌آفرین تبدیل شده است. دلیل این اتفاقات را می‌توان روش‌ها و نگرش‌های متنوع تعبیر کرد و هر کدام از این سبک‌ها دستاوردهای خود را دارد و حتماً منتقدین خود را نیز خواهد داشت. ما در این کتاب از دیدگاه پروفیسور کارل گوستاو یونگ به فهم این ماجراها می‌پردازیم.

پدیده همزمانی را کارل گوستاو یونگ وارد ادبیات روان‌شناسی کرد. او در یکی از جلسات مشاوره‌اش در حال شنیدن خواب یکی از مراجعانش بود که وی اشاره به نوعی سوسک طلایی رنگی می‌کند که در خوابش آن را دیده است و سعی دارد شکل و شمایل آن را برای یونگ توضیح دهد و در همین

حین یونگ صدای ظریفی را در کنار پنجره‌اش می‌شنود و نگاه خود را به آن سمت بر می‌گرداند و سوسکی را می‌بیند که تقلا می‌کند به داخل بیاید. به مراجع اشاره می‌کند و می‌گوید: «این شکلی بود؟» و مراجع با بهت جواب می‌دهد: «دقیقاً همین سوسک بود!»

این تجربه یونگ برای شروع درک همزمانی مفید است ولی برای شرح آن نیاز به تجارب و تبیین بیشتری است که این کتاب به یقین اثری فاخر در این حوزه است؛ چون شما را به درک جالبی از اثر همزمانی در انتخاب شغل، ازدواج و سایر موضوعات بنیادی زندگی رهنمون می‌سازد، و پرده‌ای را از مقابل دیدگان ما کنار می‌زند که حداقل سود آن بیداری است که در طول زندگی روزمره سخت می‌توانیم آن را پیدا کنیم، و نیازمند آن هستیم که با دقت و هشیاری بیشتر به رخداد های زندگی مان نظر بیاندا زیم. بنیاد فرهنگ زندگی سه مجموعه صوتی کارآمد و تأثیرگذار را هم در راستای این مفهوم تولید کرده است که به دوستان علاقمند توصیه می‌کنم آن‌ها را نیز در کنار این کار دنبال کنند تا بتوانند سفری عمیق‌تر به معنای زندگی خود داشته باشند:

۱. مجموعه صوتی معنای زندگی

۲. مجموعه صوتی همزمانی

۳. آرامش بعد از ۳۵ سالگی

فهرست مطالب

۱	مقدمه
	داستان‌های زندگی ما
۱	ارتباطاتی که ما به وجود می‌آوریم
۱۹	فصل اول چه موقع همزمانی‌ها صرفاً همزمانی نیستند؟
۱۹	تعریف همزمانی
۲۸	اگر من این رویداد را سبب نشده‌ام، پس علت آن چیست؟
۲۸	غیرعلی بودن و ایگوری ما
	همزمانی و بی‌اعتمادی امروزی به واقعیت احساسی:
۳۶	بیندیشید، احساس نکنید
	اگر من از آن آگاه نیستم، پس چگونه رخ می‌دهد؟
۴۱	همزمانی و نمادهای کهن الگویی ناخودآگاه جمعی
۴۹	همزمانی و مراحل گذار زندگی
۵۵	چرا حالا؟ دلیل علاقه به مفهوم همزمانی
۵۹	فصل دوم همچون صاعقه
۵۹	همزمانی و داستان‌های عاشقانه ما
	چرا با افراد خاصی آشنا می‌شویم؟
۶۱	واکنش‌های ما به همزمانی در عشق
	یک داستان خوب، دوستان خوب و استثناهای
۶۴	فراوان: اتفاقات معنادار در روابط دوستی

- ۷۳ فصل سوم به دست آوردن و خرج کردن
- ۷۳ همزمانی و زندگی شغلی ما
- ۷۶ آیا ما کار را می‌پاییم یا کار، ما را می‌یابد؟
- ۸۷ ما شغل مان را به دست می‌آوریم یا شغل مان ما را به دست می‌آورد؟
- از ناکجا آباد: داستان همزمانی‌هایی
- ۹۵ که در شغل مان به ما کمک می‌کنند
- ۱۰۳ همزمانی و رها کردن شغل
- اسطوره موفقیت و شکست:
- ۱۱۰ هنگامی که دری بسته شود، پنجره‌ای باز می‌شود
- چرا ما کار می‌کنیم؟
- ۱۱۸ اتفاقات معنادار در نحوهٔ امرار معاش
- ۱۲۳ فصل چهارم داستانی دربارهٔ درون
- ۱۲۳ همزمانی و دنیای رؤیاهای ما
- آیا رؤیاهای نبوی، همزمانی محسوب می‌شوند؟
- آیا رؤیاهای همزمانی، آینده را پیش‌بینی می‌کنند؟
- ۱۲۸ آیا رؤیاهای واسطه یا فراحسی، نبوی هستند؟
- ۱۳۶ نمادهای رؤیا و رویدادهای همزمانی
- ۱۴۲ رؤیاهای «فراحسی»: فراتر از دانسته‌های ما
- ۱۵۳ من می‌توانم رؤیا ببینم، مگر نه؟ پرداختن به رؤیاها
- ۱۵۷ فصل پنجم ارتباط با نویسنده
- ۱۵۷ همزمانی و زندگی معنوی ما
- ۱۶۰ چگونه با استاد معنوی‌ام ملاقات کردم
- هنگامی که دنیاهای موازی به یکدیگر برخورد می‌کنند:
- ۱۶۵ رویدادهای همزمانی و تجارب اسرارآمیز
- ۱۷۹ پیشگویی‌ها: اقبال هدمند و اتفاق معنادار

- همزمانی، زندگی و مرگ
۱۸۱
در زمان مقرر: بارداری، تولد و همزمانی
۱۸۳
چرا چنین فرزندانی داریم؟ درس‌های همزمانی
۱۹۵
مرگ و ورای آن: همزمانی و واپسین گذار
۲۰۱
همزمانی و استمرار زندگی: هنگامی که پایان، پایان نیست
۲۱۰
واکنش‌های ما به فاجعه و مصیبت:
۲۱۵
یافتن معنایی که در رنج کشیدن است
۲۲۰
تولد دوباره و چرخه زندگی

۲۲۵

نتیجه‌گیری

۲۲۷

مراجع

«اگر این کتاب راهش را به سمت دستان شما یافته است، احتمالاً قرار بوده که شما این کتاب را بخوانید. همزمانی موضوعی است که احساس مبهمی از درستی و صحت آن وجود دارد، اما اکثر ما اطلاعات کمی از عمق آن داریم. کتاب رابرت هوپک مثال‌های زیادی در این مورد می‌آورد و به این پدیده فوق‌العاده، شکل می‌دهد.»

دکتر لورن آرترس

نویسنده کتاب گام برداشتن در مسیری مقدس^۱

«کتاب هوپکس، ماهیت مبهم همزمانی - یکی از جذاب‌ترین مفاهیم کارل یونگ - را برای ما روشن و تبیین می‌کند تا نسبت به ماهیت فربنده و روانی - جسمانی واقعیت آگاه شویم.»

دن میلان

نویسنده کتاب طریق سرباز صلح‌جو

«هوپکس نویسنده‌ای مستعد در نگارش داستان‌های کوتاه است. مثال‌های روشنی که او روایت می‌کند، نشان می‌دهند که چگونه ممکن است هم‌آیندی‌های^۲ زندگی روزمره موجب تغییرات مهمی در زندگی عشقی، کاری و معنوی ما شوند.»

کریستین داوونینگ

نویسنده کتاب الهه^۳

«هیچ چیز تصادفی نیست، بُرشی خوشمزه از همهٔ آن رویدادهای مهیج و غیرقابل توضیحی است که زندگی ما را شکل می‌دهد. نه تنها پیچیدگی

1. Walking a Sacred Path

2. coincidence

3. The Goddess

شگفت‌آور هر کدام از داستان‌های این کتاب درباره رویدادهای همزمان مهیج و جذاب است، بلکه بررسی هوشمندانهٔ هوپکس دربارهٔ اصول و قواعد پشت این رویدادهای ظاهراً تصادفی، راهنمای بسیار مفیدی برای خوانندگان این کتاب است تا این قواعد را درک و حتی همزمانی‌ها را به‌سوی خودشان جذب کنند.»

کارول آدرین

یکی از نویسندگان کتاب پیشگویی سلسٲین - راهنمایی تجربی

«با وجودی که پدیدهٔ همزمانی نقش عمده‌ای در گروه‌های روان‌شناختی و معنوی داشته است، اما تردید شک‌گرایان همچنان باقی است. تعبیر جالب و قابل‌درک هوپکس از رویدادهای همزمان بسیاری که در زندگی واقعی وجود دارند باعث می‌شود شک‌گرایان به سختی بتوانند تردیدشان را از این پدیده حفظ کنند.»

هفته‌نامهٔ پابلیشرز

www.ketaboo.ir

مقدمه

داستان‌های زندگی ما ارتباطاتی که ما به وجود می‌آوریم

بعضی‌ها این رمان را به دلیل اینکه رویدادهای همزمان و اسرارآمیزی سیر وقایع آن را تعیین می‌کنند و به آن جذابیت می‌بخشند، سرزنش می‌کنند... اما در واقع آن افرادی که چنین همزمانی‌هایی را در زندگی روزمره‌شان نادیده می‌گیرند، مستحق سرزنش هستند. چون آن‌ها خود را از یک زندگی زیبا بی‌بهره می‌سازند.

میلان کوندرا، سبکی تحمل‌ناپذیر هستی^۱

خاستگاه این کتاب، پرسشی یگانه و ساده است که پس از مشاهدهٔ رؤیایی کاملاً منحصر به فرد و نادر از خودم پرسیدم. در این رؤیا در داستانی که خودم در حال نوشتنش بودم گیر کرده بودم و نمی‌توانستم شخصیت‌های داستانم را متقاعد کردم که من نویسنده‌شان هستم و واقعاً به آن داستان تعلق ندارم. در حالی که هم احساس در ماندگی می‌کردم که نمی‌توانم از داستان خودم

۱. این کتاب به فارسی و تحت عنوان «بار هستی» ترجمه شده است. - م.

بیرون بیایم و هم سرگرم این وضعیت بودم از خواب پریدم. زندگی من، به عنوان یک نویسنده، یک خواننده، و یک درمانگر پر از داستان است. من داستان‌ها را روایت می‌کنم. داستان‌ها را می‌خوانم. مردم داستان‌های شان را برای من تعریف می‌کنند. و بنابراین تمام روز به آن رؤیای واضح و به داستان‌ها و نقشی که در زندگی ما ایفا می‌کنند، فکر می‌کنم.

زندگی هر کس روایتی دارد. شما از محل کارتان به خانه می‌آیید و اولین چیزی که می‌پرسید این است «امروز چطور بود؟» به عبارت دیگر «لطفاً داستان امروزت را برایم تعریف کن.» یا دوستی را برای ناهار ملاقات می‌کنید و حتی پیش از اینکه دستمال سر میز را بردارید دوست‌تان از شما می‌پرسد «خب، چه خبر؟» یا به عبارت دیگر «داستانی را برایم تعریف کن.» اگر فرزند داشته باشید، حتی به ندرت لازم است که از آن‌ها بخواهید داستانی برای‌تان تعریف کنند. بچه‌ها در دنیای داستان‌ها زندگی می‌کنند و چه دوست داشته باشید یا نه، آن‌ها این داستان‌ها را با جزئیات ملال‌آوری برای‌تان تعریف می‌کنند.

پس بنابر این موضوع بدیهی، این پرسش به ذهنم آمد: «اگر آن رؤیا واقعیت داشت، چه؟ اگر واقعاً یکی از شخصیت‌های آن داستان باشم، چه؟» از سویی می‌دانم که همین حالا هم من یکی از شخصیت‌های داستانم هستم. اگر شما درباره من از پدر و مادرم بپرسید، قطعاً آن‌ها تأیید می‌کنند که من شخصیت داستان‌های بسیاری هستم؛ آن‌ها من را شخصیت داستان‌های خودشان می‌دانند. همچنین اگر از دوستان، مراجعان و همکارانم این سؤال را بپرسید همه آن‌ها نیز داستان‌هایی درباره من خواهند گفت.

اما منظور من از آن پرسش، این نیست. اگر من یا شما شخصیت یک داستان بودیم چه؟ اگر آنچه به عنوان زندگی‌مان تجربه می‌کنیم، در واقع یک داستان بود چه؟ از کجا می‌توانیم بدانیم؟ چطور می‌توانستیم بدانیم؟ تصور کنید وقایع ظاهراً غیرمرتبط داستان زندگی ما در واقع به هم پیوسته‌اند و شخصیت‌هایش و زندگی آن‌ها با معنا و مفهوم خاصی در این داستان قرار

گرفته‌اند، شخصیتی که در آن داستان است چگونه می‌تواند بداند که او در آن داستان است؟ واضح است که فقط چیزی خارج از داستان، چیزی ورای داستان ممکن است توجه آن شخصیت را به ماهیت داستانی که او در آن است، جلب کند. با وجود این هر چیزی که برخلاف معمول رخ دهد هم باید بخشی از آن داستان باشد: باید معنا و مفهومی داشته باشد، باید شخصیت‌ها، طرح، آغاز، مسیر و پایان مشخصی داشته باشد، این‌طور نیست؟

تقریباً هر روز یک نوع رویداد خاص که ما آن را اتفاق یا پیشامد می‌نامیم، در زندگی مان رخ می‌دهد. دو رویداد رخ می‌دهند و بنا به هر دلیلی ارتباط آن‌ها با همدیگر توجه ما را جلب می‌کند. بعضی از این اتفاقات ظاهراً تأثیر زیادی بر ما ندارند، چه از نظر عاطفی و چه از نظر عقلانی؛ یعنی ظاهراً اهمیت چندانی در زندگی ما ندارند. آن‌ها به قول معروف «فقط همزمانی هستند».

اما همه ما، اگر به تأثیری که رویدادها بر ما می‌گذارند توجه کنیم، نوع دیگری از اتفاقات را نیز تجربه کرده‌ایم، اتفاقاتی که ما را تکان می‌دهند. لحظاتی که این اتفاقات رخ می‌دهند، می‌دانیم که چیزی بسیار مهم، چیزی بسیار با معنا دارد برای مان رخ می‌دهد. ما می‌توانیم اهمیتی را در آن اتفاق ببینیم و احساس کنیم. با وجودی که این نوع رویداد شاید برای دیگران کاملاً اتفاقی به نظر برسد، یا «فقط یک اتفاق باشد»، تجربه خودمان به ما می‌گوید که چیزی قطعاً متفاوت دارد رخ می‌دهد. این همان دومین نوع‌های معنادار است، که روان‌شناس سوئیسی کارل گوستاو یونگ «همزمانی» نامید.

نظر من و اساس کتابی که می‌خواهید شروع به خواندن آن کنید، این است که در واقع زندگی ما یک داستان است؛ رویدادهای همزمان ما را از این حقیقت آگاه می‌کنند. بگذارید داستانی برای‌تان تعریف کنم تا منظورم را متوجه شوید.

دوستم «آن»، در مقطعی از زندگی‌اش تمایل پیدا کرده بود که وارد ارتباط با

مردان متأهل شود. او مدتی بود که طلاق گرفته بود و زیاد به دنبال تعهد نبود و روابط جنسی نسبتاً طولانی مدتی با مردانی داشت که از نظر عاطفی نسبت به همسران خودشان سرد بودند. آن زمان او جایگاه «زن دیگر» را داشت. یکی از این روابط او در سفرش به مکزیک آغاز شد و با مردی به نام دن بود که اخیراً از همسرش جدا شده بود و با قایقش به سمت جنوب آمده بود. (از آنجا که من محرم اسرار «آن» هستم، همه جزئیات را برایم تعریف کرد.) عشق شدیدی بین آن‌ها شکل گرفت، مانند همه روابط عاشقانه‌ای که در تعطیلات شکل می‌گیرند و با وجودی که محل زندگی «آن» دو نفر نو مایل دور از همدیگر بود، اما رابطه‌شان را حتی پس از سفر نیز ادامه دادند. دن خوش‌تیپ و پولدار بود. رابطه جنسی‌شان عالی بود. آن احساس می‌کرد عاشق دن شده است. حدود یک سال از رابطه آن‌ها می‌گذشت و دن ساعت‌ها در روز و شب رانندگی می‌کرد تا به خانه «آن» برسد و او را ببیند و شب نزد او بماند. سپس به تدریج انگار احساسات دن شروع به تغییر کرد. بار جدایی از همسر، هر روز بر شانه‌های دن بیشتر و بیشتر سنگینی می‌کرد و او دریافت با وجودی که «آن» خیلی برایش مهم است، اما او به زنی تعلق دارد که سال‌ها با او زندگی کرده است. بنابراین رابطه آن‌ها کم‌کم شد و به‌طور دردناکی به پایان رسید.

یک سال گذشت و «آن» که نگرش بسیار پخته‌ای درباره مسائل احساسی‌اش داشت، زخم‌های ناشی از این جدایی را ترمیم کرد و زندگی‌اش را از سر گرفت. هر از چندگاهی او یادی از دن می‌کرد و با او تماس می‌گرفت، اما به مرور زمان دریافت که این تماس‌ها هیچ فایده‌ای ندارد و در واقع اوضاع را بی‌جهت پیچیده و بغرنج می‌کند. یک روز یکی از دوستان «آن» به او پیشنهاد کرد که با همدیگر به یک سفر یک روزه و به سمت شهر ساحلی محل زندگی دن بروند. «آن» در این مورد تردید داشت و نمی‌دانست که اگر به شهری برود که دن با همسرش زندگی می‌کند، قایقش را نگهداری می‌کند و کار می‌کند چه احساسی خواهد داشت، اما با وجود این رفت.

آن روز، یک روز زیبا و دل‌فریب بهاری بود، از آن روزهایی که حتی اگر عاشق نباشید باز هم احساس می‌کنید عاشق‌اید و همان‌طور که انتظار می‌رفت، «آن» حضور معشوق سابقش را در همه جا احساس می‌کرد، با وجود این او در مقابل هر وسوسه‌ای برای تماس با دن یا رفتن به خانه او یا دیدن محلی که او قایقش را نگهداری می‌کرد، مقاومت می‌کرد. در هر صورت، او تا آن موقع هرگز آن شهر را ندیده بود و پیدا کردن دن یا قایق او نیاز به مقداری جست‌وجو و تجسس داشت. بنابراین او و دوستش پیش از آنکه به خانه برگردند به دیدن مناظر شهر پرداختند، به خرید رفتند، در رستورانی مشرف به خلیج ناهار خوردند و غروب زیبای خورشید را در ساحل تماشا کردند. «آن» با کوله‌باری از خاطرات آن روز و کارهایی که انجام داده بودند، وارد خانه‌اش شد و متوجه شد که تلفنش زنگ می‌زند. او وقتی گوشی تلفن را برداشت، صدای بسیار آشنایی شنید و از شنیدن آن صدا شگفت‌زده شد. «سلام آن. من دن هستم. بنا به دلایلی همه امروز به تو فکر می‌کردم و فکر کردم تماسی با تو بگیرم و ببینم اوضاع و احوالت چگونه است.»

اکنون این داستان تقریباً غیرواقعی به نظر می‌رسد، مثل آن ماجراهایی است که فقط در فیلم‌ها رخ می‌دهند. اول از همه، زمان‌بندی وقایع بسیار عالی است: دریافت تماسی از یک محبوب سابق در همان زمانی که شما از سفری یک‌روزه به شهر او به خانه برمی‌گردید. اما این همان نکته موردنظر من است. یک نوع خاص از همزمانی که موضوع این کتاب است، آن هم آیندی‌های معناداری که در این کتاب آن‌ها را همزمانی خواهیم نامید. من دریافته‌ام که این نوع همزمانی‌ها به دلیل حالت درونی و عاطفی‌شان، مانند احساسات آن درباره دن، کیفیتی بسیار چشمگیر یا روایتی دارند و به‌طور تصادفی در دنیای بیرون رخ می‌دهند مانند تماس دن با آن. من به جرأت می‌توانم بگویم که معمولاً اکثر ما به زندگی این‌گونه نگاه نمی‌کنیم؛ ما این موضوع را نادیده می‌گیریم که رویدادهای بیرونی با نظم و آراستگی رخ می‌دهند تا آینه زندگی

درونی ما باشند، تأییدی بر آن‌ها باشند یا آن‌ها را تغییر شکل دهند؛ با وجودی که ما به این مسائل فکر نمی‌کنیم اما آن‌ها رخ می‌دهند. حقیقت هم می‌تواند به همان اندازه افسانه عجیب باشد.

دوم اینکه به دلیل تأثیر عاطفی تماس دن، به سختی می‌توان باور کرد که او فقط اتفاقی تماس گرفته است. اگر شما هم مانند اکثر افراد باشید، احتمالاً به راه‌های مختلفی برای توضیح منطقی این موضوع می‌اندیشید، مثلاً دن آن را در شهرش دیده و سپس با او تماس گرفته است. یا دن به شیوه‌ای مرموز حضور آن را در شهر حس کرده است. یا آن به سمت دن «انرژی» فرستاده و این انرژی «باعث شده» که دن با او تماس بگیرد. با وجود این، موضوع بدیهی این است که تماس دن در آن روز و در آن زمان یک رویداد اتفاقی بود، اما این رویداد اتفاقی یک تفاوت بسیار مهم دارد: این رویداد برای آن مهم بود، چون او همه روز را غرق در خاطراتش با دن بود و او دریافت کرد که بدون اینکه کاری انجام دهد ارتباطش با دن دوباره برقرار شده است.

معناداری این‌گونه رویدادهای تصادفی است که آن‌ها را از دیگر انواع رویدادهای همزمان متمایز می‌کند. بدیهی است که اگر آن وارد خانه می‌شد و همان موقع مادرش با او تماس می‌گرفت، آن هم یک همزمانی بود. «سلام مامان، جالب است که تو همین حالا باید تماس بگیری. چون من هم همین حالا وارد خانه شدم.» اما در پشت تماس دن، ماجرابی وجود دارد. تاریخچه رابطه آن‌ها با همدیگر، ترتیب زمانی رویدادهای آن روز این همزمانی را متفاوت می‌سازد.

اکنون آیا همه این عناصر همان شالوده یک داستان خوب نیستند؟ ما به موضوعی جالب با ساختاری خوب نیاز داریم که رویدادهای آن بر طبق یک برنامه پیش بروند؛ برنامه‌ای که شاید لزوماً نتوانیم آن را در آغاز به‌طور کامل درک کنیم، اما همان‌طور که داستان پیش می‌رود آن برنامه هم برای مان روشن‌تر می‌شود، بنابراین مشخص می‌شود که آنچه تصادفی و بی‌معنا به نظر می‌رسد در واقع بسیار مهم است. و اهمیت که موضوع داستان دارد

عمدتاً مربوط به تأثیر عاطفی رویدادهای آن بر زندگی شخصیت‌هایش و شیوه‌ای است که این رویدادها تغییر می‌یابند؛ گاهی این تغییرات به سمت بهتر شدن و گاهی به سمت بدتر شدن اوضاع پیش می‌روند، اما همیشه تغییری معنادار رخ می‌دهد.

رویدادهای همزمان، مانند تماس دن، توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که زندگی ما نیز داستان است و ساختاری دارد؛ طرحی که شاید همیشه در همان لحظه آن را درک نکنیم، اما در زمان‌هایی کلیدی از زندگی مان، متوجه نوعی تلاقی رویدادهای بیرونی و حالت درونی مان می‌شویم و به اشتباه تصور می‌کنیم این نوع تلاقی فقط در افسانه‌ها رخ می‌دهد. این همزمانی‌ها، شیوه‌ای متفاوت از درک خویشتن، دیدگاهی وسیع‌تر نسبت به زندگی مان یا درکی ژرف‌تر از دیگران یا دنیا به ما ارائه می‌دهند.

بگذارید داستان دیگری برای تان تعریف کنم که روشن کند چه چیز از یک اتفاق، همزمانی می‌سازد و چرا این گونه می‌شود. باز هم این داستان به گونه‌ای به نظر می‌رسد که انگار آن را از یکی از داستان‌های آ. هنری^۱ برداشته‌ام، اما این داستان هم مانند همه داستان‌های این کتاب، واقعیت دارد.

یکی از مراجعانم که او را در اینجا بایی می‌نامم، در تضادی آشکار با تربیت مسیحی‌اش شروع به دیدن رؤیاهایی کرد که در آن‌ها تصاویری از کارت‌های تاروت^۲ وجود داشت. با وجودی که او هیچ آشنایی با این کارت‌ها نداشت و به شدت با آنچه که کلیسای دوران کودکی‌اش علم غیب می‌نامید

۱. نام مستعار نویسنده آمریکایی ویلیام سیدنی پورتر است. داستان‌های کوتاه آ. هنری به دلیل لطافت طبع، بازی با لغات، شخصیت‌پردازی شورانگیز و پایان هوشمندانه و غافلگیرانه معروف هستند. - م.

۲. تاروت، مجموعه‌ای از کارت‌های بازی است که از نیمه قرن ۱۵ میلادی در قسمت‌های مختلف اروپا مانند فرانسه و ایتالیا برای ورق‌بازی گروهی مورد استفاده قرار می‌گرفت. از اواخر قرن هجدهم تا به امروز پیروان آن و نهانجویان (کاوشگران دانش‌های مخفی و رازآلود)، تاروت را وسیله‌ای برای پیشگویی یا حتی گذرگاهی در سیر بعد ذهنی و روحانی قلمداد می‌کنند. - م.

مخالف بود، اما همچنان این تصاویر را در رؤیا می دید: ملکه‌ای بر تخت، پادشاهی با عصای سلطنتی‌اش، فردی احمق که بر لبه پرتگاه راه می رفت. وقتی پیام رؤیاها را نادیده بگیریم، آن‌ها واضح تر می شوند و این موضوع درباره بابی هم صادق بود؛ تا وقتی که او دقیقاً پیش از سالروز تولدش رؤیایی درباره یک طرح واقعی تاروت دید که در آن سیزده کارت به شکل یک لوزی قرار گرفته بودند. علی‌رغم اینکه بابی نسبت به آنچه تاروت می خواست به او نشان دهد، شک و تردید داشت اما این رؤیا با او ماند. اما از نظر او اینکه به فروشگاه نیو ایج^۱ برود، به دسته کارت‌های تاروت نگاه کند و سپس برای یک دسته از آن‌ها پول بدهد خیلی عجیب بود. او نمی توانست خودش را راضی کند که تن به چنین کاری بدهد. از آنجا که در طول زندگی حرفه‌ای‌ام مراجعان زیادی داشته‌ام که نسبت به آنچه «عناصر داستان آن‌ها» می نامیم مقاومت دارند و موقتاً نمی خواهند آن‌ها را به عنوان بخش‌های مهم داستان‌شان بدانند، بنابراین می دانستم که باید بابی را مجبور کنم که این کار را بکند.

سپس، جلسه روز بعد از تولدش، بابی وارد اتاق مشاوره شد و در کمال تعجب دیدم که یک دسته کارت تاروت در دست دارد. او در پاسخ به سؤالی که از او پرسیده بودم، گفت «من این کارت‌ها را نخریده‌ام.»
«اوه، پس ...؟»

او لبخند می زد و فکر می کنم به وضعیت خودش در آن روزها می خندید «شوهرم این کارت‌ها را به عنوان هدیه تولدم به من داد و من درباره هیچ کدام از رؤیاهایم و صحبت‌هایی که با تو در این رابطه داشتیم، به او حرفی نزده‌ام. تو نظر من را درباره همه این چیزها می دانی؛ من به راحتی نمی توانم با دیگران درباره این مسائل صحبت کنم، مخصوصاً با او.» همسر بابی هم مثل خود او،

فردی نسبتاً محافظه کار بود؛ ولی با وجودی که بابی در حال روانکاوای بود محافظه کاری اش کمی افراطی بود. «روز تولدم جعبه هدیه ام را باز کردم و زبانم بند آمد. بلافاصله این فکر به ذهنم آمد که نکند او دفترچه هایی را که خواب هایم را در آن ها می نویسم، خوانده است؟ یا به مکالمات ما در طول جلسات مشاوره گوش داده است؟ اما این طور نبود. از او پرسیدم چه چیزی باعث شد چنین هدیه ای به من بدهی؟ و او با لحنی غیر معمول گفت: «آن ها را پشت و پتترین یک کتاب فروشی دیدم و چیزی به من گفت که باید آن ها را برای بابی بخرم، این کارت ها به او کمک خواهند کرد. تولدت مبارک عزیزم!»

مانند داستان آن و تماس دن با او، بابی و کارت های تاروتش، حکایت یک همزمانی غیرمنتظره، حالتی درونی و رویدادی بیرونی است که به نظر می رسد، مانند همه رویدادهای همزمان، زمان بندی و اهمیت آن بسیار عالی است. در مورد بابی، حالت درونی همان رؤیاهای مکرر او درباره تصویر کارت های تاروت بود، تصویری که او به دلایل مختلف و مصرانه سعی داشت نادیده بگیرد. البته رویداد بیرونی، هدیه ای نسبتاً غافلگیرکننده از شوهرش بود و عنصر همزمانی، تأثیری بود که این هدیه خاص بر مقاومت بابی داشت. او پس از اینکه دسته ای کارت تاروت به دستش رسید، بالاخره شروع به کار با آن ها کرد؛ کار با این تصاویر آغازگر دوره ای از رشد معنوی و روان شناختی بود که او را به فردی بسیار خلاق تر و شکیباتر از پیش تبدیل کرد.

اگرچه رؤیاهای بابی ماه ها به وضوح نشان می دادند که طرح خاص داستان او قرار است به کجا برسد - یعنی اگر بخواهیم بر تصورات مذهبی دروان کودکی اش و همچنین خرد ناشی از انواع مختلف دیدگاه های معنوی و مذهبی تکیه نکنیم - اما خرید اتفاقی کارت های تاروت از جانب همسرش و دریافت چیزی که بابی از او نخواسته بود، چیزی که او حتی نمی توانست تصور کند که از همسرش دریافت کند، باعث شد مقاومت درونی او حل شود. همانند تماس دن با آن، هدیه بابی چیزی نبود که بابی بتواند علتش

باشد؛ بلکه رویدادی بود کاملاً تصادفی و با وجود این تأثیری مهم داشت و زندگی او را تغییر داد. این اهمیت همان چیزی است که باعث می‌شود این هدیه، که با هدایای دیگری مثل یک حلقه الماس یا یک کتاب شعر متفاوت است، یک پدیده همزمانی باشد. ما در رمان‌ها انتظار داریم چنین همزمانی‌هایی برای شخصیت‌های آن‌ها رخ بدهد، چون در رمان‌ها انتظار زمان‌بندی، طرح مشخص و وقایعی را داریم که باعث شود قهرمانان داستان به همدیگر برخورد کنند. باز هم می‌خواهم بگویم که زندگی ما، همانند رمان‌ها، ساختاری روایتی دارد و در لحظاتی که آن‌ها را همزمانی می‌نامیم، این ساختار به گونه‌ای به آگاهی ما می‌آید که تأثیری مهم بر زندگی ما دارد.

در ماجرای که برای تان تعریف کردم، به این نکته توجه کنید که وقتی بابی با تلاقی همزمان دنیای درون و بیرون مواجه شد، شروع به جست‌وجوی راهی کرد تا این رویداد اتفاقی را به گونه‌ای تبیین کند که انگار اهمیت چندانی ندارد. اگر شوهر او دست‌نوشته‌هایش را درباره خواب‌هایش خوانده بود یا به هر شکلی از صحبت‌های ما در جلسات درمانی بابی آگاه شده بود، پس هدیه‌ای که او به بابی داد، یعنی یک دسته کارت ناروت، بر اساس دیدگاهی که اکثر ما معمولاً نسبت به زندگی ما داریم «منطقی بود». من بر این اساس و بر طبق تجربه‌ام فکر می‌کنم بابی نیز همانند دیگران است و نیاز او به داشتن این احساس که زندگی‌اش را تحت کنترل دارد و آنچه او «نگرشی ساده» به زندگی می‌نامد، در اکثر ما وجود دارد.

هدیه‌ای که بابی از همسرش دریافت کرد او را دچار چالش کرد، او پیش از دریافت این هدیه فکر می‌کرد می‌داند طرح داستان خودش چیست. در واقع همه ما در فرهنگی که ما را تشویق می‌کند که بساور کنیم خودمان نویسنده داستان زندگی ما هستیم یا باید باشیم، اگر با شرایطی مانند بابی مواجه شویم، به چالش می‌افتیم. اما هنگامی که رویدادهای بیرونی دقیقاً آینه حالت درونی ما هستند دیگر نمی‌توان تأثیر همزمانی را نادیده گرفت یا اهمیت آن را انکار کرد، آنگاه ما هم با پرسشی روبه‌رو می‌شویم که بابی با آن دست به

گربان شده بود: اگر من نویسنده داستان زندگی‌ام نیستم، پس چه کسی نویسنده آن است؟

با وجودی که یکی از موضوعاتی که در فصل‌های آینده با همدیگر به آن می‌پردازیم، پاسخ دادن به این پرسش است اما در اینجا هدف من این است که روشن کنم چرا وقتی درباره رویدادهای همزمان مطلبی می‌خوانیم یا حتی وقتی خودمان در آن‌ها سهیم هستیم، تقریباً همیشه تمایل داریم آن‌ها را انکار کنیم، بی‌اهمیت جلوه دهیم یا ارزش‌شان را دست‌کم بگیریم. رویدادهای همزمان، ما را با این حقیقت مواجه می‌کند که گاهی اوقات داستان‌هایی که ما درباره خودمان می‌سازیم، داستان‌هایی که می‌خواهیم زندگی‌مان براساس آن‌ها پیش برود، لزوماً همان داستان‌های زندگی واقعی ما نیستند یا اگر گاهی فراتر رویم می‌توانیم بگوییم آن‌ها داستان‌هایی نیستند که برای ما مقدر شده است. باور مبتنی بر تصادفی نبودن وقایع همزمان غیرمنطقی به نظر می‌رسد، بنابراین احساس خودآگاه ما نسبت به خودمان (ایگوی ما)^۱ این باور را غیرقابل قبول می‌داند و در برابر آن مقاومت می‌کند. اما همان‌طور که در ادامه، داستان‌های متعددی درباره همزمانی بخوانید شما را متقاعد می‌کنم که متوجه شوید نسبت به باور رویدادهای همزمان مقاومت دارید و حاضر نیستید قبول کنید که چنین رویدادهایی رخ می‌دهند.

بدیهی است که نویسنده بودن باعث می‌شود من بیش از دیگران وسوسه شوم که فکر کنم خودم نویسنده داستان زندگی‌ام هستم. بنابراین برای اینکه برای‌تان روشن کنم چقدر باید طرح و ساختار داستان زندگی‌مان دچار تغییر و تحول شود تا از این توهم درآییم که خودمان نویسنده آن هستیم، بگذارید

۱. ایگو (Ego)، منیت یا آنچه که ما «من» می‌گوییم نامی است که یونگ برای تشریح ذهن آگاه استفاده می‌کند که متشکل از تمامی دریافتهای آگاهانه، خاطرات، تفکرات و احساسات ما است. ایگو دروازه‌بان قلمرو آگاهی است و تا زمانی که ایگو وجود یک عقیده، احساس، خاطره یا ادراک را تصدیق نکند، هیچ‌کدام نمی‌توانند به بخش آگاه آورده شوند. م.

ماجرای چگونگی آشنایی‌ام با بهترین دوستم، فیل، را برای‌تان تعریف کنم. من به‌عنوان عضو قدیمی «انجمن مسیحیان جوان»^۱ شهر خودم، شاهد آمدورفت افراد و کارکنان زیادی به این انجمن بوده‌ام. حدود پنج سال پیش، یک روز متوجه مردی شدم که به تازگی در آنجا مشغول به کار شده بود، او از هر لحاظ مانند مردانی بود که در یک باشگاه سلامت انتظار دارید ببینید: در اواخر سی سالگی، چهره‌ای ایتالیایی، کمی عبوس، اندامی ورزیده. اکنون انجمن مسیحیان جوان، مطمئناً یکی از آن مکان‌هایی نیست که مردان درشت‌هیکل به آنجا بروند و برای ورزیده شدن عضلات‌شان وزنه‌های سنگین بلند کنند. مردم برای انجام ورزش‌های هوازی به این باشگاه می‌آیند، یک یا دو وزنه می‌زنند و به خانه برمی‌گردند، بنابراین کارکنان آنجا کار زیادی ندارند که انجام دهند. کارکنانی که اجتماعی هستند، به گفت‌وگو با افراد آنجا می‌پردازند تا وقت‌شان را بگذرانند و کارکنانی که اجتماعی نیستند پشت میزشان می‌نشینند و با هیچ‌کس صحبت نمی‌کنند. این کارمند جدید، بیشتر اوقات پشت میز می‌نشست و به‌نظر بی‌حوصله می‌رسید و من ماه‌ها از کنار او رد می‌شدم، کارهایم را انجام می‌دادم و آنجا را ترک می‌کردم؛ فکر می‌کردم او هم یکی دیگر از آن ورزشکارانی است که در این مکان دیده‌ام.

سپس یکی از دوستان صمیمی‌ام فوت کرد. با وجودی که مرگ او غیرمنتظره نبود، ولی از آنجا که تاکنون بیشتر دوستانم را در اثر تصادف یا بیماری از دست داده‌ام این فقدان برایم خیلی ناراحت‌کننده بود. همان‌طور که دایره ارتباطات اجتماعی‌ام کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شد، به شدت احساس تنهایی می‌کردم و بسیاری از تلاش‌های من برای گسترش دایره دوستانم فایده زیادی نداشت؛ بعضی از این دوستی‌ها کوتاه‌مدت بود و بعضی فقط دوستی‌هایی سطحی و نه عمیق بود. بنابراین اکثر کارهای موردعلاقه‌ام را خودم به‌تنهایی انجام می‌دادم. به‌تنهایی به باشگاه بدنسازی می‌رفتم،

به تنهایی به اپرا می‌رفتم و به تنهایی دو چرخه سواری می‌کردم. وقتی آن ماه آوریل دوستم فوت کرد، دیگر تقریباً به این وضعیت عادت کرده بودم و یاد گرفته‌ام که در چنین شرایطی چطور کم‌وبیش از خودم مراقبت کنم. بنابراین در صبح روزی که مراسمی برای یادبود او برگزار شده بود و قرار بود در آن آواز بخوانم، تصمیم گرفتم به باشگاه بروم و از فردی که قبلاً چند بار آنجا دیده بودم و مسئول ماساژ بود، ماساژ بگیرم.

من نگران مراسم بودم، نسبت به اجرای ترانه‌ای که می‌خواستم بخوانم مضطرب بودم و از نظر جسمانی احساس تنش می‌کردم. همان‌طور که احتمالاً انتظار دارید، داستانی که آن روز صبح به آن فکر می‌کردم این بود که روی تخت ماساژ دراز می‌کشم و کاملاً آرام و از استرس رها می‌شوم. اما مشخص شد که داستان دیگری در جریان است. در اتاق انتظار نشستم و منتظر بودم که ساعت ۹ که وقت ماساژم بود، برسد؛ اما ساعت از ۹ گذشت و از مسئول ماساژ خبری نشد. ساعت ۹:۱۵ شد. باز هم از مسئول ماساژ خبری نشد. این دیگر خیلی غیرعادی بود، چون ماساژ یکی از مهم‌ترین خدماتی بود که کارمندان آنجا انجام می‌دادند. هیچ‌کس نمی‌توانست او را پیدا کند. ساعت ۹:۳۰ شد و او هنوز پیدایش نشده بود. آمیزه‌ای از احساس خشم، درماندگی، ناامیدی داشتم و استرسم حتی بیشتر هم شده بود، به‌طوری که کارمندی که پشت میز نشسته بود هم متوجه آن شده بود. او در حالی که خیلی عذرخواهی می‌کرد، برای روز بعد، با یک نفر دیگر برای من وقت ماساژ رایگان گذاشت. اما هنوز هم خیلی عصبانی بودم، چون اصلاً قرار نبود اوضاع به این روال پیش برود.

مراسم یادبود آن روز، برایم دشوار بود. اتفاق آن روز صبح اصلاً باعث بهتر شدن حال من نشد و در پشت عصبانیتم بابت آن اتفاق، به شدت احساس تنهایی و انزوا می‌کردم. روز بعد، به باشگاه رفتم تا از ماساژ رایگانی که به من پیشنهاد داده بودند استفاده کنم و اتفاق روز قبل جبران شود. این بار فرد دیگری مسئول ماساژم بود، اما پس از گذشت نیم‌ساعت متوجه شدیم

ماشین او خراب شده و او نمی‌تواند بیاید. این، دیگر قطعاً قرار نبود بخشی از داستان من باشد و داستانی که من در ذهن داشتم، با داستانی که داشت اتفاق می‌افتاد خیلی متفاوت بود. این بار به شدت خشمگین شده بودم. اما برای روز بعد و برای سومین بار برای تنها ماساژوری که باقی مانده بود وقت گرفتم، اما با تعجب متوجه شدم که او همان مرد عبوس، بی‌حوصله و ایتالیایی بود؛ کسی که به نظر من همان قدر شبیه یک ماساژور بود که راکبی بالبوآ شبیه است. علی‌رغم تردیدی که نسبت به ماساژ گرفتن از او داشتم، وقت سوم را گرفتم.

همانند افسانه‌ها که در آن‌ها سه بار باید تلاش شود تا اوضاع درست شود، عصر روز بعد من برای ماساژ گرفتن از فیل وارد باشگاه شدم. او آن ورزشکار ترش‌رویی که فکر می‌کردم نبود، بلکه مردی باهوش و اهل مطالعه‌ای بود که با هم اشتراکات زیادی داشتیم. او همان کسی بود که هفته پیش فهرستی از رویدادهای مربوط به باشگاه که مقاله من هم در آن بود، بر روی تابلوی اعلانات زده بود. وقتی با همدیگر صحبت کردیم، متوجه شدم که او می‌خواهد در آینده درمانگر شود و همچنین علاقه زیادی به دوچرخه‌سواری داشت. خلاصه، در طول چند ماه پس از آن ماساژ، او هم در دوچرخه‌سواری و هم در بدنسازی همراه من شد و اکنون که سال‌ها از آن موقع می‌گذرد، او تبدیل به بهترین دوست من شده است.

این، زنجیره رویدادها یعنی لغو شدن پیاپی وقت ماساژ من توسط کارکنانی که معمولاً بسیار وظیفه‌شناس بودند که ما دو نفر را به هم رساندند و باعث شدند ما به دوستان همدیگر تبدیل شویم، همان رویداد بیرونی در این رخداد همزمان است؛ اما این رویداد بیرونی در مقطعی از زندگی‌ام که احساس تنهایی، غم و خشمی درونی داشتم و لازم بود که این احساسات تغییر کنند، رابطه‌ای دوستانه را به بار آورد. همان‌طور که در بسیاری از داستان‌هایی که در ادامه با همدیگر می‌خوانیم، می‌بینیم بعضی از به یاد ماندنی‌ترین رویدادهای همزمان در زندگی افراد وقتی رخ می‌دهند که

کاملاً اتفاقی با فردی مناسب در زمان مناسب ملاقاتی پیش می‌آید یعنی زمانی که بیشترین نیاز وجود دارد یا در زمانی که بیش از معمول پذیرای آشنایی با فردی جدید هستیم.

اما این ماجرا، عنصر همزمانی دیگری هم دارد که مربوط می‌شود به داستانی که فکر می‌کردم داستان زندگی من است و نه آنچه که واقعاً داستان زندگی‌ام بود. بدون اینکه وقت ماساژ من چند بار پشت سر هم لغو شود، احتمالاً نمی‌توانستم با فیل آشنا شوم، چون من صرفاً بر اساس ظاهر او درباره‌اش قضاوت می‌کردم و داستان او و خودم را این‌گونه می‌نوشتیم: «او یک ورزشکار ترش‌رو بود که هیچ وجه اشتراکی با من نداشت.» رابطه ما چند ماه پس از اینکه بارها از کنار یکدیگر در باشگاه بدنسازی رد شدیم به‌طور «اتفاقی» آغاز شد؛ این رابطه به همان اندازه که مربوط به اشتراکات ما با همدیگر می‌شد به همان اندازه هم مربوط به درسی می‌شد که این آشنایی به من آموخت؛ این رابطه به من آموخت که من دچار این توهم هستم که نویسنده داستان زندگی خودم هستم. در حالی که به اندازه‌ای که فکر می‌کردم قضاوت درستی درباره دیگران و درباره اینکه چه چیزی برایم بهترین است ندارم. ظاهراً این از آن نوع درس‌هایی بود که بسیاری از ما فقط می‌توانیم از طریق تصادف‌های معنادار بیاموزیم.

اگر به خود اجازه دهیم که با کلمات بازی کنیم، می‌توانیم این کتاب را رمانی بنامیم که به همزمانی می‌پردازد و همان‌طور که گفتم اساس آن این اندیشه است که زندگی هر یک از ما یک داستان است و رویدادهای همزمان توجه ما را به ساختار این داستان یا اگر دوست دارید می‌توانیم بگوییم این «رمان»، جلب می‌کنند. از آنجا که بیشتر آنچه بر اساس همزمانی نوشته شده است یا از دیدگاه روان‌شناختی صرف یا از منظری علمی بوده است برای اینکه از این زاویه به همزمانی بنگریم هم بهتر است از حسی که در عبارت «دیدگاه داستانی» است بهره ببریم. مطالب روان‌شناختی درباره پدیده همزمانی بیشتر

توسط پیروان مکتب یونگ نوشته شده‌اند و این پدیده را دلیلی بر برتری ذهنیت می‌دانند، اما از دیدگاه علمی معمولاً پدیده همزمانی در مباحث فیزیک نوین مطرح می‌شود.

بنابراین در اینجا دیدگاه من نسبت به همزمانی، دیدگاه داستانی است، من نمی‌خواهم درباره آن استدلال بیاورم اما پس از یک معرفی کوتاه از بعضی از جنبه‌های همزمانی می‌خواهم داستان‌هایی را تعریف کنم و معنای آن‌ها را بررسی کنم. بعضی از آن‌ها، داستان‌های عاشقانه یعنی ارتباطی شگفت‌آور بین افراد، یافتن عشق‌های گم شده یا آغاز دوستی‌های زیبا هستند. بعضی دیگر داستان‌هایی درباره کار و حرفه‌مان هستند؛ فرصت‌هایی که در خلال مصادف شدن اتفاقی دو رویداد به دست می‌آیند و از دست می‌روند که هیچ‌کس موجب آن‌ها نشده و هیچ‌کس هم نمی‌تواند آن‌ها را پیش‌بینی کند. در این راستا داستان‌هایی درباره رشد و تحول درونی نیز وجود دارد؛ برای اینکه همان‌طور که پیش از این اشاره کردیم، رؤیاها اغلب رویدادهایی همزمانی و شکلی از پیشگویی اتفاقی هستند مثل تاروت، یی‌چینگ و مانند آن‌ها که با استفاده از همزمانی به ما کمک می‌کنند تا داستان زندگی واقعی‌مان یا آن زندگی که باید داشته باشیم واضح‌تر ببینیم. سپس، به این دلیل که هر داستانی آغاز و پایانی دارد، داستان‌هایی درباره همزمانی می‌خوانید که پیرامون دو نقطه «گذار»^۱ هستند که همه ما با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم، یعنی تولد و مرگ. از همان ابتدا من داستان‌هایی برای تان آورده‌ام که ما بر اساس توهم نویسندگی‌مان آن‌ها را «اتفاق» می‌نامیم؛ یعنی رویدادهایی نامیمون که همه تلاش‌مان را کرده‌ایم که از آن‌ها اجتناب کنیم، اما گاهی اوقات بر اساس همزمانی آن‌ها در داستان زندگی‌مان نه نامیمون هستند و نه بی‌معنا.

در هر یک از این داستان‌ها – بعضی از آن‌ها که تجارب شخصی بودند، بعضی از آن‌ها را دیگران برایم تعریف کرده‌اند و بعضی دیگر مثال‌هایی

هستند که از کتاب‌های همزمانی گرفته شده‌اند - مرز بین آنچه مانند قصه به نظر می‌رسد و آنچه در واقع رویدادهای زندگی واقعی هستند شفاف می‌شود. شما به عنوان خواننده ممکن است نسبت به حقیقی بودن بعضی از این رویدادها شک کنید یا اینکه به سختی بتوانید معنایی که این رویدادها برای افرادی که آن‌ها را تجربه کرده‌اند داشته‌اند، درک کنید. همان‌طور که تاکنون اشاره کرده‌ام، هیچ چیز ساده‌تر از این نیست که رویدادی همزمان را که فرد دیگری تجربه کرده است کم‌ارزش جلوه دهیم. اما این کتاب و داستان‌های متعددی که در ادامه می‌خوانید، شما را تشویق می‌کنم تا جایی که می‌توانید تجارب خودتان را بررسی کنید، به خصوص وقتی که می‌بینید دارید می‌گویید «این غیرممکن است، او این داستان را از خودش ساخته است» یا «خب که چی؟» در این مواقع به‌خاطر بیاورید که چه زمانی حقیقت زندگی خودتان - رویدادهایی معنادار اما کاملاً تصادفی که به شما کمک کردند داستان خودتان را شکل دهد - در واقع عجیب و غریب به نظر می‌رسیدند نه ساختگی. همان‌طور که نویسنده کتاب بار هستی، میلان کوندرا، می‌گوید ما حق داریم کسانی را که همزمانی‌های زندگی را نادیده می‌گیرند سرزنش کنیم، به‌خاطر اینکه، همان‌طور که این کتاب نشان خواهد داد، آن رویدادهای همزمان منحصر به فرد که ما آن‌ها را پدیده همزمانی می‌نامیم، ما را مکرراً نسبت به زیبایی، نظم و پیوستگی داستان‌های زندگی‌مان آگاه می‌کند.